

تولدت مبارک

گاهی به تو می اندیشم به تولدت، زندگی و مرگت و به خود میگویم چه کسی در این عالم وجود دارد که هم تولدش و هم زندگی و هم مرگش سبب شادی تمامی عالم گردد اما هیچکس را نمی یافتم، پس از خود میپرسیدم که تو کیستی؟ مگر فرق تو با دیگران چیست که ترا اینگونه متفاوت میسازد، پس شروع میکردم به جستجوی اینکه ترا بشناسم، هر کسی چیزی در باره ات میگفت اما خلاصه تمام حرفهایشان این بود که تو پر محبت و مهربانی. چقدر جالب، مردمان مهربانی و محبت را دوست دارند اما خود اینگونه نیستند، و من اندیشه میکردم که چرا اگر کاری خوب و نیکوست، آنرا انجام نمیدهند؟ و اگر هم انجام میدهند چرا در باره آنان چنین چیزی نمیگویند. و چراهای بسیاری دیگر که پاسخی برایش نمی یافتم تا اینکه به کلامت نزدیک شدم تا تو را آنگونه که هستی ببینم و بشنوم تا بلکه با پاسخی دلم آرام گیرد.... و خداوند انقدر جهان را محبت نمود که یگانه پسر خویش را داد تا هر که بدو ایمان آورد هلاک نگردد.... اینجا هم که حرف از محبت است... و در جای دیگر.... دشمنان خود را دوست بدارید... اگر کسی به گونه راست تو سیلی زد آنطرف دیگر را هم بگردان... نه جنس این محبت با چیزی که من میبینم و در مردمان دیگر است خیلی فرق دارد.... بی دلیل هم نیست که هیچکس را مثل تو نیافتم. مردمان دنیای من خودپرست، طماع، شهوتران، بی احساس نسبت به والدین، پولپرست، ریاکار و خود شیفته بودند. چقدر تو با ما تفاوت داری. تا کنون فکر میکردم انسان همین است یه کم بهتر یا کمی بدتر اما همه هم شکلند... و باز دیدم دوستی با دنیا دشمنی با خداست. پس آموختم که هر کسی به شباهت چیزی یا کسی در می آید که با آن وقت میگذراند و بعد از آن بود که به چهره خویش نگریستم، چقدر از شباهت به تو دور افتاده بودم، به خود گفتم که اکنون کجایی! پس چرا اینگونه چرا اینهمه بی تو بودم؟ و تو آرام در دلم نجوا نمودی که فرزندم از چه سبب اینهمه غمگینی من با تو هستم، من همیشه با تو بودم اما تو سرگرم امور خویش بودی و امروز به سبب اینکه خواستی تا با من باشی ترا بیش از قبل محبت میکنم تا بدانی که چقدر دوستت دارم. و این شروع رابطه من با تو بود که بنیانش بر عشق استوار گردید. و امروز خشنودم از بودن و امروز شهادت میدهم که محبت واقعی شریک شدن در شادی و غم دیگران است و نیز بخشیدن و گذشت کردن و دوست داشتن دیگران آنهم بدون توقع، حتی اگر آن دیگران دشمنان نباشند. آری خداوند و امروز روز تولدت دوست که همه در شادی آن شریک هستند جز دنیای تاریکی که لیاقت ترا نداشتند و حال میدانم که مسیح جان به سبب مرگ تو بود که شرایط همزیستی ما با پدر فراهم گردید پس تولد تو سبب شادی گشت و مرگت نیز سبب رهایی و آزادی از بند تاریکی و رستاخیزت نیز امید به آینده. و این تو هستی، فرزند یگانه پدر، که آمدی تا محبت را تمام نمایی. دوستت دارم و نیازمند حضور پر قدرتت تا مثل تو شوم و ایمان دارم که این نیز خواستت است. تولدت

